

بوده بخواست خدا پادشاه جهان خواهی گشت - و دیگر ر بزرگان از
انجمن برخاستند و با ابوطالب به شوخی همی گفتند که محمدشهریاری
پاری دروم را بیسر تو بخشید!

داری میان تزه مسلمانان و بت پرستان دشمنی سخت افتاده و
هر روز بر شمار پیروان پیغمبر افزوده گشته بر سختگیری دشمنانش
نیز افزوده می شد بدانسان که در خون پس و برادر خوب برادر
را میخورد در همان روزها بود که مرا به بازار برده فروشان بردند و
پیغمبر شنید که از مردم ایرانم خریداری کرده آزاد ساخت و من که
اسلام را دینی نازه و بی آلابش یافتم و پایه آن را بکانه پرستی دانستم
به پیغمبر گرویدم - در این هنگام یکی از نمایندگان گفت :- برادر از
راه و روش مسلمة بان چیزی اگر میدانی نگوی نمایندگان دیگر فریاد
کردند :- بگذارید داستانش را بپایان برد پس آن مرد مطلق دنباله بخشش
را گرفته گفت همان روزها سیاه خسر پرویز بر رومیان چیره گشتند
و چون مسلمانان را عبسویان و موسویان بیش از دیگران دوستی
می ورزیدند شکست عبسویان روم بت پرستان قریش را دلیرتر ساخت
و گفتند بایستی از یاروسیان کمک خوا. مه کار مسلمانان را بکسر سازیم
و پیغمبر گروهی از پیروانش را فرمان داد تا مکة را ترک گفته به حبش
گریختند و در آن هنگام مردم یشرب که آن را مسلمانان (مدینه النبی)
نامند از کار پیغمبر و دین تازه وی آگاهی یافتند و چون پیوسته
شهر نترف در مازرگانی نامکه همسری می کرد هم چشمی داشت گروهی را از میان

خود بر گزیدند و پوشیده بمکه فرستادند تا با پیغمبر گفتگو کرده بیمانی بستند که مسلمانان را در مدینه پناه دهند و باید هر همه گونه یاور و همراهی نمایند و چون بزرگان قریش از آن پیش آمد آگاهی یافتند گفتند باید در کشتن محمد (ص) شتاب ورزیم زیرا اگر مسلمانان به شرب رفتند رشته بازرگانی از مکه بریده شود و کاروانهای شام را از شرب نگذارند که به مکه رسد و آن شهر رو بآبادی گنارده پابره و مایه شهر مکه کاسته خواهد شد.

تا روزی که ابوطالب کاکا (عموی پیغمبر زنده بود چون در میان قریش پابگاهی بلند داشت و از پیغمبر نگهداری می کرد کسی را گستاخی کشتن وی نبود اما پس از مرگ ابوطالب دشمنان بریختن خوش هم بیمان شدند و پیغمبر بناچار شبی به همراهی ابوبکر از مکه بیرون رفت و در غاری پنهان شد و قریش هر چه جستجو کردند او را نیافتند و سه روز که گذشت از غار بدر آمده به مدینه شتافت و دیگر مسلمانان که هنوز در مکه بودند یکی یکی و دوتا دوتا روبرو به مدینه گریختند که من از آن گروه بودم.

یکی از نمایندگان پر سید :- این مسلمانان که از مکه گریختند آیا دارای خانه و خواسته بودند ؟ - ناسق پاسخ داد :- چرا آنها دارای همه چیز بودند اما چشم پوشیدند و بتپرستان بازمانده و دارائی آنان را بنتم گرفته میان خود بخت کردند

- باری همینکه پیغمبر به مدینه رسید هر گروهی از خاندانهای در

گانه مدینه جدا جدا از وی، سوار کرده در حواستند بر اسبان فرود
آدا ماه را بر نمود گذارند اشرف خود مرا راهری ما شو چون ما من
ده خادان، زلمند و ککه کمی اوس و دیگری خرج ام دارد و وسه
هم چینی، در هر دن گونه ا هم چینی آن خانوگ نری خود و
اسد سرت و اوب می خود چه د خو د که هم جد و رب
ساحد و د س ج ن س را اوس و خرج و مرده بهر و د د و
هم گرو دند و ر هم ر روه بود که هر سدی مدینه خاداستند
و ی سب که دوس و لند و سب دسمانه ی دسمان استند
در ر سلم و د س ج ن چنان سجت و دو و ی و س سندی
دان اند و د د ای ج بر ای و ان حلت چه دن رری مسلمان
ا ور نه سندن و هدم گند ما افه ی آن آسمان و ناگونه که
مخمس س دوم دن را حوساوندان عد ر سر خود عبدالله را اژد
مسلمان حسن گرفت

همه که سب ج ن سر آمد د ر آن چه اسمها که فرس
ار مسلمان که ددعه چه سب اه رکان فرس را که اسم داده استند
داسند زده حواسه اسن اعماد و س د نه اوسدان نور خرب
از رکن مکه همه اهی چهل هر کالا و نارچه و حواسه سه ار ار شام
خرده مکه ر منگردن س است و چهارده هر ر مسلمان مروی آمد
نه سه ده چهر ن اسن از کر جنگن مکه و دند نه مهاجر آمده
و سب و دده سب و سی بن از مردم مدینه و دند که آنها را اصاره حواسد

و روبه کاروان مکه گذارد از آسو ابوسفیان از ناحت مسلمانان آگاه
گشته یکی مکه فرستاد و مکانی که بشهر در سرمانه آن کاروان امار
بود بزرگ هر ازین گرد آمده باوری شد و بدستورئی مسلمانان چنان بود
که در میان ۳۱۴ ن هجرت و سه سر سب شد ندانیدند بمصر
با اصرار که اردو خاندن اوس و حرج و دد حمن فرد و من خود
بیر و ده که فرمود (ای اصرار شما من زمان سهامند ~~حک~~ هر گاه
دشمنی روی آورد در شهر خود مرا گاهداری که د امانان سهامند
که جنگ دیگران از شهر خود دور افتد انهن هر ازین فرشت و
مکه رای گهیدی تا و اشان آمده اند و دده با آن آگهی آورده اند که
اوسان کاروان اگر رانده اسك اگر از جنگ - و شود مسند
چون کاروان هدار حسب رعه رای خود را گویند (سعد نور همد
و مقداد نور عمرو که هر دنا مهر یکی از آن - و خاندان و دد گسند
(ما که دین اسلام گردیدم جان و توان مان از بواسط هر چه کسی
و هر جا روی آئیم و سرورن را بحالك ناست می افکند) سخن کوتاه
این ۳۱۴ ن با آن هر ازین در آو بحسد و علی نور ا طالب (۴) و
حمره نور عبدالعطلب دلاور بها نموده سرا حام شکست برست پرستان افتاد
و خواسته و اسب و رست و انرا از جنگ آن اهتادین از ردگان اشان ببردگی
مسلمانان در آمدند این محسن ضروری رد که بهره جدای نکند ابرسان شد
و در اس جنگ بود که چون بمصر فرموده بود با مردگان حورشفتاری
شود من چشم خود میدنده که مسلمانان حورش و این را بدستگیر شدگان

جنگ بخشیده خویشتن خرمای خشک می خوردند!

پس از این جنگ که آن را (غزوة بدر) مینامند چندین جنگ دیگر روی داد که بزرگترین آنها (غزوة احد - غزوة خندق - غزوة احزاب - غزوة حدیبیه - غزوة خیبر - غزوة موتة - فتح مکه - غزوة حنین و غزوة نواك بود . . .) غزوة احد آن بود که قریش برای گرفتن کین کشتگان بدر بمدینه ناخستند و هفتاد نفر از مسلمانان در آن جنگ کشته شد - غزوة خندق آن بود که قریش همگروه شده بمدینه ناخستند و کاری از پیش بردند زیرا من در آن غزوه به پیامبر راه نمودم که هر سوی شهر مدینه را کندک ساختند و تا زمان آن را خندق نامیدند در غزوة احزاب نیز قریش با گروه بسیاری از تازیان دیگر بمدینه آمدند و بس از زد و خورد کوچکی از گشتند - در غزوة حدیبیه پیامبر با قریش بیست و آشتی بست و این کار برای مسلمانان بسی سودمند افتاد زیرا توانستند مهر سوی میان بی پایان تازیستان مرغان دانشمند و سخن گستر فرستاده مسلمانان را در همه جا پرا کنند

- غزوة خیبر آن بود که دبه ها و دژهای یهودان آشوبگر را بجنگ گرفتند و آنان را مانند یهودیان مدینه از حجاز بیرون کردند - غزوة موتة نخستین ناخستی بود که مسلمانان به شام کرده و میان را آ که ساختند که دشمنی نیرومند در آن سوی پدید آمده - فتح مکه آن بود که پیامبر با سپاهی که تا آن روز بدیده تازیان نیامده بود رو بسکه گذارد و قریش که آنچنان

دیدند ناتوانی خویش را در یافتن مسلمانان را پذیرفتند و بیستمبر از
گناهان گذشته ایشان دو گذشته بخانه کعبه درون رفته با همراهی عمرو
زاده‌اش علی‌پور ایطالب (ع) بت‌ها را سرنگون ساخته در هم شکست
و بنیادخدای بکتا پرستی را استوار گردانیدند

غزوه حنین بانسی ثقیف و دیگر تازیان بود و غزوه تبوک دومین
جنگی بود که در کناره شام در انداختند و از ماجگذاران روم برای
نخستین بار باج ستانند

در میان این هنگامه‌هایممبر پیداشاهان دنیا نامه نگاشته ایشان
را بمسلمانی خواند - خسروبروین شهنشاه ایران نامه و برابر درید که چرا
نام خود را بر بالای نام من نگاشته است و نه نازان مرزبان بمن فرمان
نوشت پیمبر را گرفته بتسغون فرستد و چون فرستادگان نازان مدینه
آمدند در خانه من مهمان شدند و پیمبر آنان را پاسخ داد که بیرویه
بروین را نکشت آن‌ها ناورند تند و من گفتم شما نزد نازان باز گیدند
اگر سخن این مرد راست نیاید بیرو و زور دارند خواهید بر گشت و
فرستادگان نذرفتنه باز گشتند و از آنجا که سخن پیمبر درست شد نازان
با همه ایرانیان بمن مسلمانی گرویدند - هر آنگلوس پادشاه روم پاسخی
نرم داد اما نگرید و حقوق فرمان رومی مصر کنیزکی با ارمغان‌های
دیگر فرستاد و خواستن نگرید اعا جاشی شاه حبش که او نیز عیسوی بود نوشته
بود پذیرم و گرویدم هر چند فرزندان عیسوی بمانندند - منخر پور ساری
فرمان رومی بحرین و هوزة حنفی فرمان رومی عدن و جیفر فرمان رومی

ارد و عباد فرما بروای خود که همگی از تاربان و احکمدار ایران بودند
اسلام گزیدند و فرمان بری هم نژادان خود را از پارسنان بهتر دانستند
و چون کار پادشاه ایران دهم و برهم بود کسی را اندیشه تاربان نبود
- سر اجام در سال نازدهم از آمدن به مدینه که آن را هجرت

می خوانند و عمر بن خطاب را درود گفت و پیرواش کرد
آمده پس از مسکوهائی او که مورای قعاقه را بحاشمی وی برگزیدند
خو سردان بن عمر که خواستار فرمانروائی علی بود اسطبل (۴)
بود و اما نه می خواستند از خود سرداری داشته باشند برای سرو
نفس دین و داس دو گانگی ده در کشیدند

ابوبکر که از آن وی را حلیه النبی نامند حسب کار گروهی
از تاربان برداشت که از دین برگشته و دد و بس از آسایش و آسایش
پارسنان دو لشکر کی سوی شام و حال می بود و سوی ایران
فرستاد که سردار لشکر حسن ابو سعده خراج و لشکر دوسم خالد پور
ولید است و چه چه می داد اکون در خاک های ایران نه حاجت و
تار برداخته است

یکی از ماسدگان گمت - برادر مو داستان این - عمر تازی
را با حقه ردی حر آ که حمیری از راه و روش او گمتی برادر حوی
ورون نوی و پیرواش اندراری شکست هفتنه باشد که بدس رودی کارشان
مالا گرفته چمن دش برات ها بدیدار گردیده است

گوندس از مدینه ای در پاسخ گمت - آن رود که من محمد

(من) را در مکه دیدم که بی کس و بی بار بود و دست بر ستان هر دم به کشتنش
بیم می دادند تا آن روز که در مدینه در میان هزارها سرباز و
پرسندگانش میرست و سوس و فتارش بکشید و محمد (ص) دروغ
بمی گفت گراف کوئی نداشت موسته چهره بی حدیثان بود یک سر و بدن
خورد سندی و افروغ سندی حر در کار دین و دیده به شد - دین
او پادشاه و گداجدا و رزل و نوچک را در - ار دده دوری کن
به حته فرموده است در قرش رده ناشی با حسی آن گاه از همک - ب
بر مشوی که برهنه کار بر و ده بر اثر سمر در میان سربازان بر اداری
انگند و فرمود هر کس سر مس از بی دین اسلام گرانند باشد برادر
خواهد بود حوی و ردار سمر چنان بود که هر کس او آید بدو
مهر و رند ندانسان که در جنگها همگامی که بر و شمشیر از هر سو
می بارند سره اسن خود را حلو می دادند که برخی (وران) و گردند
همه آره اندوه بر دستان دشت و اگر آن را فرمان می داد که ستمندان
را دستگیری کنند و مرادشان به و واجهاد که هر ساله گردید از
خواستۀ خود پیردارند اما انان سنوانان بخش گردد - در اس همگام
نکی از ماسدکان گفت اگر چنین باشد مس با دستان مسلمانان و نوگیری
نماند و به دروشی - لاطق ماسح دد - آزی راستی هم ن است برادر
اسلام دو گونه ساو می گیرند یکی را (رکنه) و دیگری را (صدقه)
می نامند و اس ناحها بخش و مستامندان بخش به آواره گانی که
از بر گشتن به مرز و نوم خود مانوانند بخش به سپاه بخش به کار داران

کشور و ماهیانۀ ایشان، بخشی برای ساختن راهها و آبادی زمینها و کورهها پرداخته شده بخشی را هم برای پرورش کودکان بی پرستار و بخشی را هم بخاندان بیغمبر می بردازند از این رو اکنون در میان مسلمانان نه آنچنان توانگرانی یافت می شوند که سیاری زر و سیم آنها مایه کینه ورزی مردم است گردد و نه مستمندانی که شبها سر بی شاه بر نالین گذارند.

و بیغمبر پروايش را بخوی و روش خود بار آورد و نکوکاری و مهر و مردمی را بدیشان آموخت چنانکه بس از وی کارها بهمان ووال گذشته پایدار ماند و هم امروزك سردار لشكر بلك تن از سپاهباش در نشست و برخاست و خورد و خواب برابرند و چون بار دوی از زبان بی روید چادر سالار و سرهنگ را از سپاهی نمی شناسید و پوشاك آنان يك سان است جز آن که بلك فرمانده بری سر کلاه می زند که از فرمانسب در شناخته آید.

یکی از نمائندگان پرسید - چگونه سپاهیان از چندان سالاری فرمان میبرند؟ مطلق به پاسخ گفت: - زیرا آن سپاهیان برای آرزو یا سود سالار نمیجنگند و این جنگ را در راه خدا میکنند و میدانند که اگر بر دشمن چیره شوند سردار همان بخش را از خواستۀ یغمانی می برد که بلك تن سپاهی و بر همه آنان چون روز روشن است که اگر در جنگ کشته شوند بهشت برین بهره ایشان است و آنرا (شهادت) می نامند چنانچه هرگاه بجنگ می آیند خدا را سوگند میدهند که آنها را ساغر

(سهادت) و س د

د ان ه س ر مردی رو و ر که د (ماری حی داس گف
 - راحن راد ه ه د د س ی سرود که ه دن ررک ان احسن
 - ه س ن ی ه ه ه و و ه و د د ی آن چه که ه بود
 من بود ه ه ه گف ه ن دن ناه ه من س که سانه آن
 وا ه ن د ه د دن د د س که ر د ه ه و د چه ه ه دی
 ه گف د س ه س حسب

انصی حسن همگی ه املو گر س ه سح ی جسم د - د
 و ه ه د ن د حن و ر و ن من ه دو سو و ا در اس
 حنی دن حسن د کی هر و ه خود ن که منهن مادر
 ر د من اس ان م ه ه حن دا ح رهن و د ه آب چه ا ار
 چا و کی دن ه س م دن ر د ه حه ناراد س ک و درسی
 س د گر آ و دن ه و ه ه ه حسن د اردی ر
 و حدگی آدمی د ک ب د د ی آ د د ا ه آن س و ی ه ا د
 د ه دکل و ه ر د و ر ه ن خود گر رجه ه و د همکای
 احسن ر ک کردم در ه ه ه ه ن ع ه ه د ه د س د چرا
 و چک و ه ه ه کی طو سح د د ن ه آن ره
 ر د و ر حن ن ه د ا ه دن ا ر ب هود ه ن و س ه ا د
 ر د ک د ه دن گرو د م و ن دن ر ه ی ه د ک د ر رود
 حن ن س ی ر و ی مانی س د اری من دن گرو د ه و املک آن

همود اسپهائی بود و در حش رام هر مری ستم بلکه ابو عبدالله سلمان
پارسی مدنی ام دام ، هر گزار دمی نه هشتم پیرو آن را جوامه گشت ،
از گروه ماسد آن عربو بر حاست و برخی کوشش داشتند اسم
نار هود در مکرر در مدوم می حدید اما نك مرد آن صبا آراه و
از شد نك ه محمود و آن جاها ن ماه آفرین و
دید و حجم سر انجام کار

چون گفتگی های احمدی در شب حش و دراز کشید و
بماندگان به بی همه مده و در جلوه را جسم کرده هر دست های از
اعضاء اهدائی که مهر و ده آرام هوشناست در معان ماه آفرین
و ا ه شید د ن سه ن ر معان نهی سال در آن خا شید و د د و
چراغ هائی که سه فاطی درو می افتد نكش ، کما دیو را دروش
ساحه شکل های سارگان ، چکوگی روح و در ماه و حور شد و
گردش سهر کرده ا ا حور آشکا می داشت پس از حوش اس ه -
در معان الهدهای د د نك و اندور نر سر گذشت آشکا و نكری
ه د س ، رهرم را کهنه از نکی از آن سه مرد که در برور گتر
ه محمود چه ه حه نئ حواس او ناسح داد

ای براد دل آسوده دار نه سته و شته های این خابون هم
اکمون نما سد اما کسرك هندی را هر نای سمگر ما حوشن برده
حر آن که من نك می دم که روی گردی نجه اهد رسید ماه آفرین
را چهره از شادی بر او وحت و پیر معان برسند چگونه نوشته ها را

شمار رسانیدند؟ پس مرد گفتم - از آغاز که و نه آشکنده روی مسامحه
و شمار کارپردا حسام اسر و شت مک روزمان را از پیش ندانم می
که نارینا ح مه نژوهش کردم چسب باسج و قسم که د آشکنده شور و
آشوی وی خواهد داد و دشمنی مو می یازد رادرمان رسی (اشاره به
سر دیگر) چنان دند نه ماه آفرین سرگروه ر همان دشمن است امامهر
آد (اشاره به سومی) پس که د د نافت که د ر ما آفرین می دنی
ها - من آید ما ح و ا شد د ما کم می سود - چون سح
شمار ما د سنان آمد من رادر جوان مان ر دان داد را ر کنی از اهیای
ر رومی و سنادم و او فرمودم هر آشوی رخ ما د او نکای ک دحر
آن نه - ساگر اسد و ننه هر - چیری رسما ععد و د و آگر
آسبی شمارسا از ما آگهی آورد - ر دین داد د نشب سه و اراوان
آشکنده بهان د در هنگامی نه شما ه همب خا ه و ر و ر و دنا و آسرك
روان همه انداز م فرادی کشته رزم می آمد - جو ح و اردوشش
پراب می گردد که ر دان داد اشب دو - آن ا می دارد - از حای
همان نامس از ننگ دم سر بو و ر هراموه - ان ر را م - کرد - ار
بجان آمده ا پیر سر آرامی هر سه بن شمس دارد و گمگوی سبخت
در میان افتاده سر اجنام بر رو کسرك هندی را دست چادر سی ردا شه
هم گروه از آشکنده سرو می رود و ر دان داد از گشته هک می نه شه
در احسن بودید جو رحس را رسانید که در آن گوشه هاده است (و ما
انگشت آن را نمود) - ماه آفرین در اس هنگام - حس - آمده پس از

سیاسی برای سرگذشت حوسن را اعداد گمراه و ویژه او را شایسته
هم کاری انحصار سمرقند است از اعداد هجرت کس را سر او را بر می دام
که بواند در راه دین و آرزوهای ماحول و بی ماند
ماه آخری از کاسه ابرو و نود و دو حلی گدازد و در میان
خود اسوار است و البته آسکنده خواهد آمد به ران داشت که گریه
را درسد و شکامی خود را در آن از حرکت آشکار داشت
به معانی آن کهن مردی است که حسب سخن در دست است موده گوی
مگر را در اوجه معانی (مناجات) در کس کا عذر کرد و آنگهی
بصورت آن مرد که در ممد دارد هم کا در کس گفت
رسی و آن شاه خم را ساو و مهر آن در آرا که حقه کا گاه
مروا آن از کده رسی صفحه ای را در که ابرو و وی آن
صاف علی مخصوص داده و در حاضر صاحب بی صفحه کرد و در طرف
آن در ممد حلقه ص عدد بی گدازد و در طرف کس و حجت
صاف موح بود طایفی که منته گون و در کس و در حجت
ادبه آن را ادبی بعد آمد چو حی آورده است و در بی شماری
دانش و از کس است و با آن که در آن حرج را به صفحه و دست
آنگاه ساره و در حقه ران در ممد در حجت رندی سر
نایمان درده سرودی است که در حجت آمدن به گدازد
و در حجت بی مفهوم است و در کس که ای آنکه در نایس
چرخ و در سرد که قوری گردن صادر دل در کس و آن صفحه شماره

بغابری لطیف پدید آمد و از زیر بخار دور نمائی دیده میشد که دم
دم نزدیکتر میآمد و ما آفرین که آن عجایب چشم دوخته نتیجه را
منتظر بود نگاهش بروی ونداد افتاد و دید آن پیر مرد در لوله ای که يك
سرش بالای آن چرخ میزد شده روزه می کند گوئی با کسی گفتگو دارد
اما چنان میشود که از سینه او آواز بر میآید زیرا کلمه و لفظ شخصی
شنیده نمیشد - چون باز نگاه ما آفرین بمیان صفحه افتاد جنگلی بی
پایان پدید آمد رسید و همان طور که با دقت میان درختان می نگرست لاشه
شیری بزرگ و نزدیک آن چهره نازنین غباد به چشمش خورده بی تابانه
فریادی پر از بیم و شادی کشید

اما اشاره قادیب آمیز بپیر مغان و سرا آرام کرده داشتیم
دنباله نماشا را گرفت نگاه ما آفرین از غباد دور تر نمیرفت اگر اشاره
پیر او را بسوی دیگر متوجه نمیداشت. در آن سمت مها دخت را با
گرازه همراه بافت موسهراب را جابج دیگر دید و کمی دور تر گروهی
پربشان را مینگرست نه یکی یکی از میان درختها و پهلوی بوته ها با
احتیاط حرکت کرده و پیدا است که در حال گریز دوباره که بسوی غباد
نگاهش برگشت عمرو را خندان در دشار او نشسته دید و با سابقه ای که
از دشمنی آن دو نفر داشت بشکفت اندر افتاد چیز آنکه هنگامی که تنه
قریه و بیهار مرزبان برزو را نگرست که آرام آرام دیدگانش را میمالد
و در کار برخاستن است و اله ترشد چون وقت دوباره غباد را ببیند
ملفت شد که آن دور نما مانند پردهای که بشیرج از پیش چشم بگیرد

نایدند گشته و حاجای دیگری از جنگل میآید و در مسجدی ناگهان
حجابان و میه و هله فروع آشکنده را نافه داشت نه مقصود از پیچ و
تاب دور نما همندن خانگام جنگل و حدود آن بود

پس انگش و نداد داشمند چرخ را از کا انداخته صفحه و ابرار
کار را از میان برداشند و پیر معان ماه آفرین گفت - دگر ما
اگهون در حائی همم که ش از منقادی از عناد دور ر می اشم
ور می از در بر عین دارم که اگر بروم از ردگی ایشان رد می
آزم حر آنگه اند را چرا جان حب در ناره عناد نسوری دهند و
سر نداسم که همراهان دیگر و آنچه یاد کرد برها رهنمائی سگانه
ای د و ن عار هر گرد رفته جو دهند - ماه آفرین د نامح پیر
از و دن عمر و همراه عناد اظهار سگمی کرده سر گد ت آن دوسر و
جنگ آن اگه اعا رسی که سحان و را ه شمد اظهار داشت
چه اهر گرمی من آن جوان ناری راسی را از سما بهان داشته و چون
او عسوی و هه کس و هم نسوری من است - را جوی می شامم و
هر د معان مند ناده حره است و رسی داستان عمر و را
گفت - دان پس از سگ و هائی سخن ا را ن استوار داشمند
که ر معان به راهی ماه آفرین و رسی برد عناد رفته و در آجا مدار
استراح احوال - کردد ا کلف بند بر من نارد کرس آن ها روشن
کردد آنگاه پیر ه آفرین گفت - هر ریدم اردوس ناگهون که ش
و می از روز گذشته دیده بر هم بهاده ای آنا آرزو مند نکدم آساش

عیسی که بتوانی در آغاز شب بیدار غباد بشتابی - ماه آفرین پاسخ داد: هرگاه شما غباد را آنگه سازید همانجا که هست بماند تا ما شما نگاهان نزد او برویم این پیشنهاد را با خوشنودی می پذیرم - پیر گفت: - دل آسوده دار که من جایگاه امشب آنان را خوبتر آماده خواهم ساخت .

بند ششم - دیوان انجمن

ما از چگونگی دیدار پیرمغان و ماه آفرین با غباد کشاوران و عمر و عرب آگهی نداریم اما آنچه که در دیوانهای انجمن مردمی پیدا میشود در آخرین نسخه سالنامه که تاریخ دو هزار ساله را کم و بیش می نگارد بدست آمده در اینجا نگاشته دنباله داستان خود را خواهیم گرفت این بهره از دیوان که مابین اصطلاح کنونی صورت مجلس مبتامیم - چندین صفحه افتادگی دارد و خط برخی از صفحه هایش نیز در ضمن گیرودارهای هزار ساله نابود گردیده و هر چه بجا مانده بدانشان است که ما می نویسیم هفتاد و پنجمین نشست انجمن هم گروه که گفتگوهای چند روزه را سر انجام بخشید - در این نشست نمایندگان یونان از ستکاری رومیان شکوه بسیار کردند - یهودیان اروپا و آسیا هم از نابکاری عیسویان آن اندازه نالیدند که همه نمایندگان باندوه در افتادند - مردم مصر و شام نیز از رومیان گلایه ها داشتند و از آنجا که شماره شناسان از یکسو و دانشمندان رازدان از سوی دیگر انجمن را آنگه ساختند که اکنون هیچگونه چاره جوئی برای کار اینان سر انجام نمی یابند مگر

بر آن استوار گشت که انجمن همگروه دیگر که پس از پنجاه سال نایستی
گرد آید پای بند این کار باشد. از جمله سخنایی که مابیه گفت و شنود
سیار شد سخن برداری، «راهام» داشمندی بود که می گفت کلید فرخندگی
و آزادی آدمیان تا ششصد سال در خراسان (شرق) مانده و از آن پس به
خاور (مغرب) پخش شده میگردد و چون از این روزگار هزار و صدو
پنجاه سال و اندی نگذرد گروهی از خاوریان کمر مردی و مردمی سینه
نختم داد بروری و آزادی را در جهان خواهند افشاند و از روی آنچه که
زادگان سپهر گردون بمن می گویند باز هم بیشتر آن گروه بیروان همین
انجمن و برادران آینده ما خواهند بود.

این پیش منی برادر ما راهام خاوریان بویژه هندیان و ایرانیان
پراکنده گمن ساخته ایشان را و ادار نمود که راهام را نادان شمرده
سخنانش را بی پایه ندانند جز آنکه سرانجام راستگویی وی آشکار و
نامه را در دارا، او را احسن پدبرفته بر آن مهر نهاد
از پیش آمده های دیگر که در این شست احسن روح داد راری شکفت
بود که و اداد داشمندی روشن نمود بدینگونه که نخست ماه آفرین دوشیره
راجه هندی داسان شمسکی عباد کشاوران را بخویشتن و مهر و روری
خود را هودا ساخت و از انجمن درخواست اکنون که برادری و همکاری
عباد را پدبرفته اند درباره رباشوئی آن دو میر دستوری دهند - پیش
از ماه آفرین عباد میر بدینسان درخواستی کرده بود پس و اداد داشمندی
بریا خواسته با اندامی راست و ربانی گشاده چنین گفت: ای برادران.

شاید شما را بسی شگفت آید هنگامی که من آنگاه می‌دهم که امشب دو شاهزاده بر شمار همراهان ما افزوده گردیده - آری این دو جوان را که به درخواست خواهرمان ماه‌آفرین و استاد برسی و پیر معان پذیرفته‌ایم نخستین غباد است که از خاندان کشاورز نامیده شده اما چنان نیست و شاید خود نیز میدانند که او بزدرگپور شهریار نیرم خسروپرویز است و اما عمرو عرب سعد پور همان مندر میباشد که ناشناسانه در پی آرزوئی دور و دراز همی یوبد!

خواننده خوبشتن بیندیشد که این راز گوئی استاد دانشمند ما در میان نمایندگان انجمن چه آشوبی افکند! و چگونه گروهی را شیدا و دسته‌ای را شیفته ساخت!

غباد خوبشتن بر لبی از همه در شکفتی افتاده با چهرهٔ گلگون شده از جای برخاسته بانی پیش نهاد گفت: - ای پدر دانشمند من هیچگاه در روزگار کودکی و جوانی دروغ بر زبان نرانده افسوس و کراف گوئی را به پسندیده‌ام هر گاه درست من عمرو نازی فرزند شاه نعمان بوده و پنهان داشته است چه دامن جز آنکه من هر چه بوده‌ام همان را گفته‌ام و امیدوارم استاد دانشمند اگر رازی در این باره می‌دانند آشکار بدارند و بدانند که من خود چیزی بیش از آنچه گفته‌ام نمی‌دانم و نداد دانشمند در پاسخ غباد فرمود: - فرزند و برادر گرامی اورزند پاک نخواهد که من سگی از شماها بهتانی زده بر اداری را دروغ زن بخوانم و میدانم که تو خود از داستان کودکی خویش آ که هستی و اینک من

سخن را که کوتاه کرده فراموش شده‌ها را ساد تو می‌آورم تا در ایران دیگر
مر آ که باشد

در این کشور همه کس میدانند که خسرو پرویز همه فرزندان
را در دژی با موی نامل نگاه داشته مردکی زبان را از ایشان دریغ نداشت
اما عماد شهریار که روزگرم فرزندان و د شرمین را بهایی؛ فرستاده
از وی روی درخواست و شرمین که آن هنگام با وی همه جهان بود دلش
بر شهریار سوخته دختری از حامدان کشاورزان را که در حرکت کارپردازاش
بود و تحت زبان شایخ انداز پوشانده به بهانه گرفتن خون برد شهریار
فرستاد که او وی پیوست و او او باز برداشت و پسری را اند که شرمین
وی را فرزند خویش خواند و روزی که خسرو پرویز در رم شرمین از
اینکه نژاد فرزندان را بریده است شکوه کرده پیغمبری می‌نمود شرمین
داستان آن پسر را گفته او را به دیده شهشاه رساند و آن هنگام کودکی
۵ ساله بود خسرو از دیدار زره سی شادمان گشت و او خواسته و
روز و سپهر بنام محشید اما هنگامی که در پیشگاه پرویز ناری مکرر
ناتکها شاهشاه را اندیشه سرهای گرفته به شرمین فرمود شاید و ندانی
که ما چرا فرزندان خویش را از رده‌گی زبان باز داشتیم اکسوس این
زاد را به تو می‌گوئیم که اسواره شماسان در پیش سی‌های خود هم
زبان و شه‌اد که شاهشاهی ایران در فرمان روانی از پسر زاده‌های
ما اود و اس کشور باسای را بتکانتان ریز و ریز خواهد ساخت از
این روی خواستیم از پسرهای خود مانشایی نمائند و فرمانروائی به دیگر

شاهزادگان از عموزاده‌ها یا دختران ما را گذار گردد اما اکنون که این
پسر را پیش چشم یافتیم دل و جانم به لرزه می افتد
شیرین پرسید: - آیا نشانه‌ای از آن فرزند که برآمده کشور
خواهد بود نگاشته‌اند؟ خسرو فرمود نشان این است که در سر
او چیزی کم بود یافت می‌شود و هم اکنون ما این را می‌آزمائیم - پس
فرمان داد کودک را لخت کردند و آن کم بود را در تن وی یافتند و این
پیش آمد چنان خسرو را بخشم آورد که پسرک را برداشت تا بزمین
بکوبد و جانش را بستاند جز آنکه شیرین در وی آویخت و گفت: - (ای
خداوند، اگر سر نوشت این کشور چنان باشد که نگاشته‌اند تو هرگز
نمی‌توانی آنرا دیگر گونه سازی و از کشتن این کودک بی‌گناه پیشانی
خواهی گشت!)

سرانجام آنکه کودک را شیرین از خسرو گرفت و پنهانی به نزد
کشوادیان فرستاد هرگز کشوادیان که نیای مادری وی بود او را پسر
خوبش خواند و چون سخن ستاره‌شناسان که از زبان خسرو شنیدند
گوشزد بزرگان کشور شده بود هرگز از بیم آن نه مبادا بر سختن خون
کودک کمر بر بندند چنان پسندید که هیچ گاه نژاد و دود
وی را آشکار
سازد - این است آنچه از سرگذشت غباد یا بهتر گفته باشم بزرگ‌گویی
غباد دوم که شیرویه شهریار باشد من می‌دانستم و داستان نمودم پیش پنهانی
ما نشان می‌دهد که این شهزاده جوان دارای افسر و دیهیم شهریار خواهد
گشت و بدبختانه دود ساسانیان و بزرگی و توانایی ایرانیان و سروری ایشان

بدو انجام می پذیرد !:

بند هفتم - مروارید - مروارید

در بیرون شهر نیسفون کاخی بزرگ و باغی بهشت مانند بود که
شهنشاه خسرو پرویز آن را برای بزمهای ویژه خود ساخته و استادان
روزگار در سبک ساختمان و شیوه زیبایی آن کوششی بسزا کرده بودند
چنانکه پسر مورس امپراتور روم که برادر زن پرویز و هفته‌ای چند
در آن کاخ آرام داشت گفته بود: (اگر دیوان را زیر فرمان داشتمی
فرمودمی این باغ را مرشاه کشیده در بیزانس جابجا نمایند!) استاد
بزرگ محمدیورچر بر طبری در تاریخ خویش نام آن کلاستان را (هندوان)
نگاشته است اری در روزگاری که ما از آن داستان میکشیم از شکوه و زیبایی باغ
هندوان بسی کاسته گردیده و اکنون چند روز است که فرمانده ارجمند
سیاه ایران سپهد بهمن جادو برای نزدیک بودن باردوی خود که در
بیرون پایتخت جای دارد در این باغ رخت افکنده است.

آفتاب روز شنبه پشت به پایتخت ابراست گردانیده دم بدم
بر تو شادی بخشش کم و کمتر میشود

تکه تکه ابرهای سیاه از کشاره آسمان گذشته رنگ زربنی از
خورشید تا مان بهرام می ستانند و پرنوی خویین بروی زمین افکنده دل
های پریشان مردمان را پریشانتر میسازند - راستی این چه اندیشه
شگفت انگیزی است نه از روزگار دور و دیار حل و دماغ آدمی زاده
بدان پرداخته و هنوز هم در میان هر گروهی از مردمان خاوری باشند یا

باختری نمونه آن بسیار است - آری مروا یا بگفته امروزی فل نیک (تغال) و مرغوا یا فال بد (تطیس) یک چیز است که بزرگترین مردمان دانشمند اروپا و آسیا را حتی در این روزگار بزرگفتار و پای بند آن می بینیم ! ..

هنگامی که آفتاب گناه فرود رفتن بیش از اندازه همیشگی سرخ فام میگردید پیر مردان و پیر زنان جهان دیده را اندوهی فراوان دست داده و نیک خوبین خورشید را مرغوای خون ریزی و چنگ میبنداشتند و در مزانتها و آتشکده ها از درگاه اورمزد بگمنا بخشایش و آرامش همی خواستند

چندی بود که مردم از تور و سورسان دسته دسته بازن و فرزندان نالان و هراسان بیابخت گرفته از تاخت و تاز تازمان و خون ریزی آنان افسانه ها رانده همه کس را از پیش آمد کارها بیمناک میساختند !
روز شنبه نامدادان از آسمان شهنشاهی فرمانی فرمانده رسیده و او را بیانه بلند (ارگبدی) سرافراز نموده بودند .

ارگبدی بزرگترین پایه و گناه ایران بشمار میآمد و این نوازش تازه همه را شگفت افکند زیرا در گذارش سه ماه بهمن جادو که مرزبانی ساده بود پایه (یا حدسپانی) و از آن پس سپهبدی را پیموده یکماه پیش پایه (اسپهان سالاری) رسیده و اینک به (ارگبدی) بالا میرود که از آن برتر در کار های کشوری و لشکری پایه ای نیست .
لشکریان برای این سرافرازی سردار خود جشنی برپا ساخته

وامشب همهٔ بردگان پایتخت برای ناده نوشی و فرخنده نادی بناغ هندوان می آیند

گفتیم که برنو خوبی آفتاب روان هارا کمی تیره کرد چنانچه همین جادو حویشش شنید که سرناز پیری بهمکارش میگفت: (الاسوس که سر نوشت ما را مهر فائده حویس نمود و از این مرعوبی بختتین سخت برگشتگی ما بد مقدار است بمیدام سالار ما به چه چیز خود را دل شاد می سازد .)

در جشن اشنه میرانی ما خود بهمن بود و چنانکه آئین آن روزگار بود جامهای بی شمار بنام جهان دار شاه آرز میدحت و خرمی و شاد مادی در سرتا سر ایچمن بھی میگشت در این جشن دو کس از همه بیشتر برم آرا بودند یکی مهران کهن سال که تازه پایبه (بزرگفرمداری) سر او را کرده در می زهر د جادو از خاندان بهمن جادو که پایبه (واستر یوشا سالار) بالا رفته بود و از این دو پایبه بزرگتر در کار های کشوری بود زیرا (بزرگفرمدار) همان لقب و منصبی است که ما رئیس الوزراء می خوانیم و (واستر یوشا سالار) را وزیر مالیه می نامیم و هر دو مردی که ندین جاه و پایبه رسیده بودند از دوستان و هم کاسه گان بهمن بشمار می آمدند .

شب جشن نیمه رسید و سرها از نادهٔ مات سنگین گشته هنگام آن رسید که رشتهٔ ایچمن از هم نگسلد و مهمانان دسته دسته یا بکنان بکنان از میر دادن حضور گرفته بناغ هندوان را ترک گفته بخانه های

خود باز میکشند چراغها و فانوسهایی که از جرگه دورتر روشن و با روغن های خوش بوی و شعله های رنگا رنگ هر سوی باغ را آرایش میداد آرام آرام از فروغ افتاده کنارها و خیابانها تاریک و تاریکتر میکشت. — این وقت مردیکه چهره او را دامنه کلاه خود پوشانیده بود از انتهای خیابانی که براب استخر منتهی میشد بنظر رسید که رو به انجمن شافت و چون نزدیکتر آمد یکی از چاکران را با اشاره دست طلبیده چیزی باو گفته خوبش در تاریکی استاد آن چاکر برگشته نزدیک بهمن نماز مرد ارکبد گویی منتظر خبری بود زیرا چشمش که باو افتاد فرمود: — کرگین آبا بیک ما آمد؟ آن چاکر که کرگین نام داشت دوباره تعظیمی کرده پاسخ داد: — آری جان بر خیت باد، یکی از بندگان نودر پیشگاه است (و با دست تاریکی را سود) ارکبد بهمن تا چشمش بآن سوی افتاد برخاسته بزمره جادو و مهران درباره پذیرائی و روانه سازی مهمانان سیارشی کرده از جرگه بیرون رفت و آن نورسیده هم خود را بمیان دوختها افکنده رو بجانبی که بهمن میرفت شافت و همینکه بوی نزدیک شد ارکبد بدون مقدمه گفت: — غیاد چه شد؟ آن شخص که اکنون میدالیم غیاد گدوادبان میباشد پاسخ داد سالاری مانند ما شاد باد، خداوندگار خوبشتن اینجا میآید تا در سامان کار گفتگو شود. — بهمن با آواز لرزنده و قیافه اندیشناکی پرسید: — چگونه شاهنشاه بیای خود میآید، چرا چنین میکند در این شبی که همه سپاهیان در بیابان پریشیده بنوش و گردش میگذرانند عبادا پیش آمد ناگواری